

درباره ی تضاد سرمایه داری و دموکراسی در ایران

آرش صفار

آبان 1385

به پیش

نشریه دانشجویی دانشگاه تهران

<http://www.bepishmag.blogfa.com/post-6.aspx>

نیاز سرمایه‌داران به بازارهای فروش و مناطق نفوذ، تمایل دائمی سرمایه‌داری به گسترش در جهان را به وجود می‌آورد و به این وسیله اقتصاد کشورهای مختلف را در اقتصاد جهانی حل می‌کند. در چارچوب اقتصاد جهانی رقابت بین جوامع نهایتاً قدرتمندان را بر جهان حاکم می‌سازد. استعمار سرمایه‌داری، مرزهای سرمایه را باز می‌کند و سرمایه در هر جا که وارد می‌شود حاکمیت خود را در چارچوب تولید سرمایه‌دارانه تحمیل می‌کند.

در عصر امپریالیسم با توجه به تمرکز تولید و سرمایه، که خالق انحصارات حاکم بر اقتصاد جهانی هستند، الیگارش‌های مالی-صنعتی‌ای به وجود می‌آیند که صدور سرمایه را، جدا از صدور کالا انجام داده و قشری از بورژوازی را که بورژوازی مالی نام دارد به وجود می‌آورند. این انحصارات مالی جهان را به مناطق نفوذ تقسیم می‌کنند و کارکردهای جهانی در قالب شرکت‌های فراملیتی که پیوند دهنده‌ی تمامی سرمایه (و ناگزیر سرمایه‌داری) موجود در جهان است را به عهده می‌گیرند و نهایتاً موجبات حاکمیت سرمایه‌داری مالی، در عصر جهانی‌شدن (عصر حاضر) به مثابه امپریالیسم مالی را فراهم می‌آورد.

در این روند دو فرصت مهم برای سرمایه‌ی جهانی فراهم می‌آید: اول؛ بازاری برای انتقال مازاد تولید فراهم می‌شود که نه تنها کشور متروپل را از بحران حاصل از مازاد تولید می‌رهاند بلکه سود فراوانی را از قمر به سمت متروپل سرازیر می‌سازد. نظریه‌پردازان مکاتب وابستگی عمدتاً تنها به کارکرد اقتصادی این جریان پولی می‌پردازند و نتیجه‌ی آن را به درستی در فقیر شدن روزافزون کشور قمر و توسعه‌ی روزافزون کشور متروپل بررسی می‌کنند. بررسی کارکرد سیاسی این سیر پولی در جوامع متروپل و قمر ما را از منظری مارکسیستی وارد بحث وابستگی می‌کند.

مارکس بر آن بود که «گرایش نزولی نرخ سود» در تولید سرمایه‌داری، جوامع سرمایه‌داری را به شکلی ادواری با بحران مواجه می‌سازد. ساختار اقتصاد سرمایه‌داری برای توفیق بر این بحران‌ها، ناچار بایستی فشار بر طبقه‌ی کارگر را افزایش دهد. از سویی دیگر رشد آگاهی نیروهای مولده که در سیر کار و مبارزه‌ی هر روزه با سرمایه‌داران به وجود آمده، این فشار را بر نمی‌تابد و نهایتاً با مناسبات تولیدی در تضاد قرار گرفته و آن را چونان پوسته‌ای، از درون می‌ترکاند و در نهایت مناسبات تولیدی جدیدی را به وجود می‌آورد.

از منظر مارکسیستی مهم‌ترین تاثیر اقتصادی سیر پولی‌ای که در بالا به آن اشاره شد، این است که به دولت‌های پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری این امکان را می‌دهد که با تزریق پول حاصل از استثمار قمر به

جوامع خود، تاثیرات بحران‌های ادواری اقتصادی را در جامعه کاهش دهند و کارگران و دیگر طبقات فرودست اجتماعی را همواره در سطحی از رفاه نگاه دارند به طوری که این طبقات با رضایت نسبی از وضعیت اقتصادی خود، ساختار را به چالش نکشیده و موجبات تبدیل شدن بحران‌های اقتصادی به بحران‌های سیاسی را فراهم نیاورند و در نتیجه فرایند انباشت سرمایه را با مشکل و در نهایت شکست روبه‌رو نسازند و در نتیجه، ساختار اقتصاد سرمایه‌داری بتواند به حیات خود ادامه دهد. از دیگر سو این رفاه اقتصادی که تمایل توده‌های تحت ستم و مشخصاً پرولتاریای غرب به نفي نظم موجود را کاهش می‌دهد به دولت‌های سرمایه‌داری این اجازه را می‌دهد که در چارچوب محدود سرمایه‌داری نوعی از دموکراسی بورژوایی را فراهم آورند، بی آن که ترسی از رای مردم داشته باشند. لازم به ذکر است که این رفاه اقتصادی از یک سو کمیت آرای احزاب چپ‌گرا را پایین می‌آورد که طبعاً احتمال به قدرت رسیدن آنان را کاهش می‌دهد و از سوی دیگر قدرت اقتصادی شرکت‌ها و بنگاه‌های اقتصادی را، که توان به چالش کشیدن دولت‌ها را دارند، همواره به نیرویی مقاوم در برابر سیاست‌هایی که یک دولت مخالف سرمایه‌داری - اگر به قدرت برسد- ممکن است در پیش گیرد، بدل می‌سازد.

اما در کشورهای تحت سلطه‌ی امپریالیسم وضعیت سیاسی- اجتماعی تحت تاثیر خروج پول از این کشورهای شکل دیگری به خود می‌گیرد. خروج پول از کشورهای جهان سوم طبقه‌ی حاکمه را که از قشرهای مختلف بورژوازی تشکیل می‌شود با مشکلات اقتصادی اجتماعی عمیقی روبه‌رو می‌سازد. نبود پول کافی، امکانات مالی لازم برای توسعه‌ی اقتصادی را فراهم نمی‌کند؛ بنابراین در این جوامع نرخ بیکاری بالا و رفاه اجتماعی نازل است. از دیگر سو بورژوازی این کشورها برای حصول سود، به واسطه عقب‌ماندگی تکنولوژیک، بیش از جوامع غربی به نیروی کار وابسته است و به خاطر عدم انباشت سرمایه به اندازه‌ی کشورهای غربی مجبور است بیش از هم طبقه‌ای‌های خود در غرب به طبقه کارگر فشار آورده و آن را بیش‌تر استثمار کند و در نتیجه تضاد طبقاتی را بیش‌تر نماید. مجموعه‌ی این شرایط باعث می‌شود نارضایتی اجتماعی در جهان سوم بیش‌تر از غرب باشد که به نوبه‌ی خود ناآرامی‌ها و درگیری‌های اجتماعی را بیش‌تر می‌کند. افزایش تضاد طبقاتی از نظر سیاسی باعث می‌شود طبقه‌ی حاکمه در جوامع جهان سوم به دولتی نیاز پیدا کند که توانایی کنترل ناآرامی‌ها و آشوب‌های اجتماعی ناشی از افزایش تضاد طبقاتی را داشته باشد. دولت‌های جوامع جهان سوم بر اساس همین نیاز طبقه‌ی مسلط خصلتی توتالیتر و دیکتاتورمآبانه به خود می‌گیرند و کارکردی سرکوبگرانه پیشه می‌کنند. از طرف دیگر همین خصلت و کارکرد، مشروعیت حکومت را زیر سوال می‌برد (در نظام سرمایه‌داری، هر حکومت با دو کارویژه متضاد یعنی تامین و دفاع از منافع طبقه‌ی مسلط و تامین مشروعیت خود روبه‌رو است) و باعث اوج‌گیری تضادهای خود دولت با مردم تحت حاکمیتش می‌شود. این مسئله ضمن آن که سرکوب بیش‌تر و الزامات عریان‌تر را در دستور کار دولت قرار می‌دهد، تمایل به استقلال نسبی از اقشار مختلف طبقه‌ی مسلط (و نه کلیت آن) را در ساخت دولت افزایش می‌دهد. این خصلت در مواقع بسیاری غرب را بر آن داشته تا برای پیش‌برد منافع خود در جهان توسعه‌نیافته مستقیماً به سراغ خود دولت برود (شیلی پس از کودتای «پینوشه» اولین کشوری بود تزیهای نئولیبرالی «میلتن فریدمن» در آن اجرا شد. نمونه‌ی دیگر از پیش‌برد منافع غرب مستقیماً توسط دولت را می‌توان در حکومت محمدرضا پهلوی یافت).

انکشاف و گسترش سرمایه‌داری در ایران به قبل از انقلاب مشروطیت باز می‌گردد. از همان زمان مبارزهای مداوم میان سرمایه‌داری و شیوه تولید پیشاسرمایه‌داری برای کسب قدرت سیاسی و در نهایت مطرح کردن خود به عنوان تنها سیستم تولیدی، شروع شد. این جدال که در اوج خود به انقلاب مشروطه انجامید در ابتدا با موفقیت تولید پیشاسرمایه‌دارانه در ایران همراه بود که باعث شد انقلاب مشروطیت با شکست مواجه شود. در زمان رضاشاه و با بنیان‌گذاری دولت مدرن در ایران حرکت‌هایی در جهت منافع تولید سرمایه‌داری در ایران انجام شد تا جایی که برخی از تحلیل‌گران معتقدند در ایران عصر رضاشاه نمونه‌ای از یک انقلاب صنعتی رخ داد.

اما تولید ماقبل سرمایه‌داری در ایران، آن قدر قدرت داشت که با وجود از دست دادن بسیاری از مناصب دولتی در عصر رضاشاه، هم چنان به حیات خود ادامه دهد. اما در نهایت در سال‌های 42 - 39 تولید سرمایه‌داری با حمایت غرب توانست ضربه‌ی نهایی را به رقیب خود وارد کند (در این جا قصد نداریم به سیر این تحولات بپردازیم). اما می‌توان با جرات دهه‌ی 40 را زمان استقرار کامل سرمایه‌داری در ایران نامید. سرمایه‌داری ایران مانند تمام سرمایه‌داری‌های کشورهای توسعه نیافته در عصر امپریالیسم، سرمایه‌داری وابسته بود که اولین بار توسط «بیژن جزنی» در جزوه‌ی «طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژیک جنبش انقلابی ایران» نگاشته به زمستان 1351 مورد تحلیل قرار گرفت.

از آن پس مناقشات زیادی بر سر مسائلی چون: آیا ایران یک جامعه سرمایه‌داری است؟؛ آیا سرمایه‌داری ایران خصلت کمپرادور (وابسته) دارد یا خیر؟؛ ویژگی‌های این بورژوازی کمپرادور چیست؟؛ بورژوازی ملی چه نقشی در تحول آینده‌ی ایران دارد؟ و... انجام گرفته است.

خصلت وابسته‌ی سرمایه‌داری ایران را بایستی در ذات قوانین سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم جستجو کرد. در ابتدای مقاله اشاره کردیم که در عصر امپریالیسم چه تغییری در ساختار اقتصادی جهان نسبت به دوران سرمایه‌داری غیر انحصاری رخ می‌دهد. اساس حاکمیت سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌مانده مبتنی بر نیاز سرمایه‌داری غرب به گسترش در تمام سطح جهان است؛ بر همین اساس سرمایه‌داری در این کشورهای اساساً در خدمت، وابسته و موازی سرمایه‌داری جهانی است و بایستی چنین باشد. سودآوری سرمایه در اقمار، وابسته به غرب است. استقلال سرمایه‌داری که در واقع بازتاب وجود سرمایه‌ی مستقل است در عصر امپریالیسم غیرممکن می‌باشد چرا که در این عصر اساساً الیگارشی‌های مالی حاکم بر اقتصاد جهان که در هم تنیدگی روزافزون سرمایه را در سطح جهان فراهم می‌آورد و به بازتولید سرمایه خصلتی جهانی می‌بخشد، استقلال هرگونه سرمایه را در هر کجای جهان از بین می‌برد. این کارکرد الیگارشیک با تمایل ذاتی و سیال سرمایه نیز هماهنگی دارد. درک این مسئله در گرو شناخت کارکرد سرمایه و تمایل آن به حاکمیت بر کل پروسه‌ی تولید جهانی، قابل درک است. سرمایه‌داری مستقل، آن سرمایه‌داری‌ای است که بتواند فارغ از سرمایه‌ی جهانی و بدون تکیه به آن، سودآوری خود را تضمین کند. آن چه از مختصات عصر امپریالیسم گفتیم نشان می‌دهد که سرمایه نه تنها در کشورهای قمر بلکه حتی در کشورهای پیشرفته‌ی غرب نیز نمی‌تواند مستقل باشد. این سرمایه‌داری وابسته در اشکال انضمامی، خود را به صورت شرکت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های خارجی، کنسرسیوم‌های حاکم بر اقتصاد کشور وابسته، وابستگی تکنولوژیک و مالی سرمایه‌داری جهان سوم به غرب و... بروز می‌دهد. این اشکال نشانه و در واقع معلول وابستگی سرمایه‌داری جهان سوم به غرب است چه این که سرمایه‌های فراملیتی در کشورهای پیشرفته نیز نشان دهنده‌ی وابستگی آن‌ها به یکدیگر است. (بایستی توجه داشت سطح تکامل سرمایه‌داری غرب، موجد وابستگی‌های متقابل است ولی در جهان سوم، عقب‌ماندگی اقتصادی کف‌ی این ترازو را کاملاً به سمت غرب سنگین می‌کند).

انقلاب ایران به عنوان یک انقلاب ضد امپریالیستی که پایگاه اصلی‌اش در حاشیه‌نشینان و خرده‌بورژوازی در حال اضمحلال زیر فشار سرمایه‌داری وابسته بود، یک گسست سیاسی نسبت به وابستگی به غرب و دیکتاتوری حاکم بر کشور به مثابه‌ی روبنای سیاسی (در بالا نشان دادیم که سرمایه‌داری‌های وابسته در عصر امپریالیسم الزماً بایستی تحت حاکمیت یک رژیم دیکتاتور باشد) حاصل از آن داشت. اما دولتی که از درون این جنبش خرده‌بورژوایی بیرون آمد، اگر چه تحت فضای هژمونیک آن روز جهان و نیز تحت فشار حاشیه‌نشینان و طبقات فرودست، شعارها و بعضاً کارکردهای عدالت محور داشت، نهایتاً دولتی بورژوایی بود که نه تنها حاکمیت سرمایه‌داری را نفی

نکرد بلکه در راستای تحکیم حاکمیت خود (که به عنوان یک نظام بورژوازی الزاما به مفهوم حاکمیت سرمایه بود) به سرکوب مخالفان چپگرای خود پرداخت.

با توجه به گفته‌های بالا می‌توان این سرکوب‌ها در راستای منافع کلی سرمایه در دوران امپریالیسم دانست. در واقع نیاز سرمایه‌داری در یک کشور عقب‌مانده به یک دولت سرکوبگر حتی پس از گسست سیاسی از یک رژیم دیکتاتور نیز خود را نشان داد و همان کارکرد سرکوبگر را در دستور کار دولت برآمده از دل جنبش انقلابی قرار داد. نفي نکردن کلیت نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران (که نمی‌توان از یک جنبش خرده‌بورژوازی چنین انتظاری داشت) در واقع به مفهوم نفي نکردن دیکتاتوری به مثابه شکل ضروری روبنای سیاسی حاکم بر کشور بود.

دولت بورژوازی حاکم شده بر انقلاب که علیرغم استقلال سیاسی، از نظر اقتصادی وابسته به غرب بود، پس از سرکوب مخالفان در راستای منافع کلیت سرمایه‌ی جهانی (که سودآوری خود را مدیون آن است) به تلاش‌هایی در راستای استقلال از جهان پرداخت و در همین حال به سازمان‌دهی اقتصاد داخلی خود مشغول شد. اگر چه این دولت تحت قوانین سرمایه در دوران امپریالیسم نمی‌توانست از جهان خارج استقلال داشته باشد، وقوع جنگ الزاما سازمان‌دهی یک اقتصاد بسته (و نه مستقل) را در دستور کار قرار داد.

پس از پایان جنگ، دولت جمهوری اسلامی که در سال‌های جنگ به این نتیجه رسیده بود که نمی‌تواند جدا از سیستم اقتصاد بین‌المللی و با در پیش گرفتن شیوه‌های کژدار و مریز به حیات خود ادامه دهد، با در پیش گرفتن سیاست «تعدیل ساختاری» شروع به حرکت به سمت یک اقتصاد متعارف سرمایه‌داری کرد. در واقع جمهوری اسلامی به این نتیجه رسیده بود که برای یک اقتصاد سرمایه‌داری (آن هم از نوع وابسته) ادغام در اقتصاد جهانی یک ضرورت است چرا که بدون این کار نمی‌تواند ضامن سودآوری سرمایه در ایران باشد. از طرف دیگر در عرصه‌ی جهانی نیز نئولیبرالیسم اقتصادی در حال وارد آوردن آخرین ضربات بر پیکره‌ی اتحاد شوروی بود.

در واقع نئولیبرالیسم اقتصادی از سال 68، با اجرای سیاست‌های خصوصی‌سازی، تعدیل نیروی کار و باز کردن مرزهای گمرکی، بر ایران حاکم شد. حجم واردات به کشور تا حدی زیاد شد که بنابر اطلاعات بانک جهانی بدهی ایران به 50 میلیارد دلار رسید و بازپرداخت این بدهی، در یک سال 50 درصد از درآمد نفتی و غیر نفتی را به خود اختصاص داد. (نشریه‌ی نامه/ شماره‌ی 53/ ص 40). در دوران ریاست جمهوری آقای رفسنجانی، گروهی موسوم به «کارگزاران سازندگی» به نمایندگی از تکنوکراسی ایران خواستار ادغام کامل ایران در اقتصاد بین‌المللی بودند و راهکار آنان برای این کار در پیش گرفتن سیاست‌های اقتصادی دیکته شده توسط سه نهاد اقتصاد بین‌المللی (صندوق جهانی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی) بود. این گروه با نگاهی پراگماتیک بر آن بودند که از این طریق می‌توان جمهوری اسلامی را به یک دولت «متعارف» برای نظام جهانی تبدیل کرد.

در این دوره سیاست‌های نئولیبرالی دولت همراه با فعالیت مداوم دستگاه‌های سرکوب پیش می‌رفت. فشار اقتصادی به مردم تا حدی زیاد بود که در سال 74 به شورش‌های اسلام‌شهر انجامید و البته دولت نظام سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران که الزاما دولتی سرکوبگر است بدون ذره‌ای تامل این شورش‌ها را سرکوب کرد.

اما پس از خرداد 76 و روی کار آمدن دولت اصلاح‌طلب آقای خاتمی، راهکار ایران برای ادغام در نظام جهانی تغییر کرد. اصلاح‌طلبان بر آن بودند که به منظور تبدیل کردن ایران به یک حکومت متعارف، راهکارهای سیاسی در عرصه بین‌الملل نسبت به راهکارهای اقتصادی ارجحیت دارند، اگر

چه آنان نیز هم زمان با کوشش‌های خود در حوزه‌ی امور خارجه به ادامه‌ی سیاست‌های اقتصادی «تعدیلی» ادامه دادند و با تأکید بر خصوصی‌سازی و کوچک کردن دولت به پی‌گیری درخواست ایران برای عضویت در سازمان تجارت جهانی پرداختند. اگر چه دولت 2 خرداد ژست‌های دموکراتیک می‌گرفت ولی برخورد حکومت ایران به مثابه ضامن سرمایه‌داری وابسته‌ی کشور و تضمین‌کننده‌ی نرخ سود سرمایه‌داران، با جنبش کارگری به همان شیوه بود که در اوج خود به خود سرکوب کارگران سقز در روز جهانی کارگر 1383 و همچنین سرکوب کارگران مس خاتون‌آباد در 15 بهمن همین سال رسید (ما در این جا فقط دو نمونه‌ی مشهور را ذکر کردیم برای اطلاعات بیشتر می‌توانید به نشریه‌ی دانشگاه و مردم، شماره 29، مقاله‌ی نگارنده ذیل عنوان «نگاهی بر چگونگی شکل‌گیری جنبش کارگری در ایران (1357 تا 1383)» مراجعه کنید).

انتخابات اخیر ریاست جمهوری اما ضمن آن که نشان‌دهنده‌ی عدم موضوعیت سیاسی اصلاح‌طلبان بود، تأثیرات 16 سال سیاست‌های نئولیبرال اقتصادی را نیز نشان می‌داد. بنابر آمار وزیر رفاه آقای خاتمی 1/5 خانوار ایرانی با درآمدی معادل 43 هزار تومان در ماه زندگی می‌کنند (روزنامه‌ی شرق/ شنبه 22 اسفند 83/ شماره‌ی 435/ ص 26). این فشار اقتصادی باعث شد جریان آبادگران با تکیه بر شعار عدالت اجتماعی در انتخابات تیر 1384 پیروز شود. با گذشت بیش از یک سال از کارنامه‌ی دولت جدید به این نتیجه می‌رسیم که در عرصه‌ی داخلی سرمایه‌داری وابسته‌ی ایران هم چنان به مشی گذشته خود ادامه می‌دهد (و نمی‌تواند غیر از این برخورد کند)، خصوصی‌سازی نه تنها ادامه دارد که با ابلاغ بند «ج» اصل 44 قانون اساسی ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است تا جایی که دولت موظف است تا پایان برنامه‌ی 5 ساله 80 درصد از مالکیت خود را با ارزش حداقل 100 هزار میلیارد تومان به بخش خصوصی واگذار کند (دنیای اقتصاد/ شنبه 25 شهریور 1385/ شماره‌ی 1056). از دیگر سو این دولت نیز مانند سلف خود به سرکوب طبقه‌ی کارگر ادامه می‌دهد تا جایی که در همان روزهای ابتدایی آغاز کار خود، سندیکای شرکت واحد را به شدت سرکوب کرد. اما در عرصه‌ی بین‌المللی دولت آبادگران استراتژی دیگری را در پیش گرفته است. در حالی که دولت‌های آقایان رفسنجانی و خاتمی برای ادغام ایران در اقتصاد و سیاست بین‌الملل به راهکار کاهش تضاد اعتقاد داشتند، دولت آبادگران با نگاهی واقع‌بینانه بر این باور است که تنها راهکار برای از بین بردن تضادهای خارجی در راستای تضمین نرخ سود سرمایه، بدون این که به حاکمیت سیاسی جمهوری اسلامی بر ایران در دراز مدت آسیبی برساند، تحمیل ایران تحت حاکمیت جمهوری اسلامی به جهان است. مواضع دولت فعلی در برابر غرب بر اساس این استراتژی قابل درک می‌نماید.

تا این جا گفتیم که خصلت سرکوبگر حکومت‌های ایران چه پیش و چه پس از انقلاب ریشه در سیستم اقتصاد سرمایه‌داری ایران که با توجه به عقب‌ماندگی آن الزاماً خصلتی وابسته به خود می‌گیرد، دارد. از دیگر سو نشان دادیم در دوران امپریالیسم و جهانی‌سازی سرمایه‌داری مستقل و ادغام نشدن در ساختار اقتصاد جهانی از آن جهت که سودی برای سرمایه در بر نخواهد داشت، غیر ممکن است و نیز دیدیم که بورژوازی ایران بر اساس همین واقعیت خواستار ادغام (چه با کاهش تضادها و چه با استفادۀ از راهکار تحمیل) در نظام جهانی است و تا حدودی نیز موفق به این کار شده است.

اما اقتصاد بین‌الملل نیز عرصه‌ی رقابت میان دولت‌ها و شرکت‌های مختلف سرمایه‌داری است که ضمن وابستگی به یکدیگر در پی کسب سود بیشتر و اختصاص موضعی بالاتر به خود هستند. بر این اساس بورژوازی ایران نیز برای کسب سود که ضامن بقایش می‌باشد، بایستی به رقابت با سرمایه‌داران دیگر بپردازد. اما عقب‌ماندگی اقتصادی ایران و توسعه‌نیافتگی آن باعث می‌گردد بورژوازی ایران در این رقابت از پیش بازنده باشد. عضویت در سازمان تجارت جهانی و باز شدن مرزهای گمرکی، سیلی از کالاهای غرب را به کشور سرازیر می‌سازد که صنایع بی‌کیفیت و ناتوان داخلی را لاجرم به تعطیلی می‌کشاند (برای مثال ورود محصولات نساجی چین در سال‌های اخیر،

صنعت نساجی کشور را که یکی از پرباقه‌ترین صنایع ایران بود، تقریباً به طور کامل به تعطیلی کشانده است)، بورژوازی ایران از جنبه‌ی مالی، تکنولوژیک و... بسیار ضعیف است و توان رقابت با بنگاه‌های خارجی را ندارد. اما این تضاد (تضاد میان لزوم وارد شدن به اقتصاد جهانی و نبود شدن در عرصه‌ی رقابت جهانی) را بورژوازی ایران چگونه حل می‌کند؟

تنها تکیه‌گاه بورژوازی ایران در بازار رقابت بین‌المللی، تنها برگ برنده‌ی او، تنها چیزی که می‌تواند در این رقابت مرگ از آن استفاده کند، نیروی کار ارزان است. ارزان بودن نیروی کار، تنها امری است که در پروسه‌ی تولید، بورژوازی ایران را قادر می‌سازد بر مشکلات اقتصادی ناشی از عقب‌ماندگی و وابستگی که به اشکال انضمامی خود را در ضعف و وابستگی تکنولوژیک، مالی، مدیریتی و... نشان می‌دهد، فائق آید و در عرصه‌ی رقابت اقتصادی بین‌المللی حرفی برای گفتن داشته باشد. نیروی کار ارزان رگ حیاتی بورژوازی ایران است که به هیچ رو نباید پاره شود. در همین راستا (نیاز به نیروی کار ارزان) دولت ابتدا کارگاه‌های کوچکی که تا سقف 5 نفر کارگر داشتند را از شمول قانون کار خارج کرد و چندی بعد این قانون شامل کارگاه‌هایی با 10 نفر کارگر نیز شد. بر اساس گزارش «معاونت تنظیم روابط کار وزارت کار» دولت آقای خاتمی در سال 1383 شاخص حداقل مزد از 100 (به نسبت سال 1358) از نظر اسمی، به 6267، و از نظر واقعی (قدرت خرید) به 66 رسیده است (ایلنا/ کد خبر 183272). خروج کارگاه‌هایی با 10 نفر کارگر (اگر چه امروزه هم در بخش خصوصی و هم در بخش دولتی، کارفرما برای فرار از حداقل مزد و بیمه، با کارگران قرارداد موقت می‌بندد) و نیز گزارش فوق نشان دهنده‌ی نیاز بورژوازی ایران به نیروی کار ارزان و بالا بردن نرخ استثمار است.

همان‌طور که بالاتر نیز گفتیم، احتیاج بورژوازی ایران به نیروی کار ارزان عاملی است که لزوم وجود روبنای سیاسی سرکوبگر و دیکتاتور را مطرح می‌سازد. این امر در کنار الگوی توسعه‌ی نئولیبرالی ایران که بر سه اصل خصوصی‌سازی، ادغام کردن و کوچک‌سازی دولت استوار است کلید درک چرایی حکومت دولتی سرکوبگر در ایران است. لازم است کوچک‌سازی دولت را کمی بازتر کنیم:

ادغام در اقتصاد جهانی که بر اساس قوانین سازمان تجارت جهانی بایستی با حذف ممنوعیت‌های گمرکی و حذف تعرفه‌ها و سوبسیدهای دولتی انجام شود، باعث می‌گردد که رقابت میان تمامی بنگاه‌های اقتصادی حاضر در رقابت جهانی اوج گیرد که طبیعتاً به حذف بنگاه‌های کم‌قدرت و بقا و گسترش بنگاه‌های قدرتمند می‌انجامد. برای این که بنگاه‌های اقتصادی بتوانند هزینه‌ی خود را کم کنند، دولت بایستی نرخ تورم را کاهش دهد. اساس تورم ناشی از کسر بودجه‌ی دولت است بنابراین دولت برای جلوگیری از تورم بایستی با کم کردن هزینه‌های خود کسری بودجه‌ی خود را کنترل کند یعنی سوبسیدها و هزینه‌های اجتماعی قطع می‌شود، حمل و نقل عمومی، بهداشت و آموزش اجتماعی و... به بخش خصوصی (که هدفی جز کسب و بیشینه کردن سود ندارد) واگذار می‌شود. از طرف دیگر دولت به منظور یاری بنگاه‌های اقتصادی در کاهش هزینه‌ی تولید، مالیات را کاهش می‌دهد. این دو امر (کاهش هزینه برای جلوگیری از کسری بودجه و کاهش مالیات دریافتی از بنگاه‌ها) در واقع به معنی این است: «هر کس پول دارد، از آموزش، بهداشت و... استفاده کند» یا به عبارت دقیق‌تر «هر کس پول ندارد بمیرد».

این مسئله در کنار فقر شدید مردم ایران (که در بالا به یک نمونه‌ی آن اشاره کردیم) موجب افزایش تضاد طبقاتی و در نتیجه اوج‌گیری ستیز طبقاتی می‌شود که به نوبه‌ی خود حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی مسلط را که دولت تمام این وظایف را در راستای دفاع از منافع آن انجام داده، با چالش مواجه می‌سازد. دولت بورژوازی وابسته‌ی برای غلبه بر این وضع (با چالش مواجه شدن حاکمیت

بورژوازي ايران) از تنها راهكاري كه در پيش مي‌گيرد همان است كه در بالا به آن اشاره كرديم يعني سرڪوب طبقات فرودست كه در برابر حاكميت بورژوازي بر ايران، قد علم كرده‌اند.

اما در يك جامعه‌ي دموكراتيک كه در آن سندنكاهاي كارگري (كه به اذعان خود آقايمان ليبرال نيز پايه و ركن دموكراسي هستند) آزادانه فعاليت مي‌كنند و عليه اجحاف و تعدي سرمايه‌داران به طبقه‌ي كارگر ساكت نمي‌نشينند و قيمت نيروي كار را افزايش مي‌دهند، احزاب مخالف چپ‌گرا آزادانه دولت را به نقد مي‌كشند و الگوهاي ديگر سازمان‌دهي جامعه را طرح مي‌كنند و به مبارزه با دولت براي كسب قدرت سياسي مي‌پردازند (لااقل در تنوري بايد به اين صورت باشد) يك حكومت سرڪوبگر حامي منافع بورژوازي وابسته، نمي‌تواند كارويژه‌هاي خود (ارزان نگاه داشتن نيروي كار، کاهش هزينه‌هاي اجتماعي و سرڪوب ناآرامي‌هاي ناشي از دو كارويژه‌ي قبلي) را انجام دهد. حاكميت توليد سرمايه‌داري و بورژوازي وابسته (كه در عصر امپرياليسم نمي‌تواند وابسته نباشد چرا كه تضمين سودآوري سرمايه در ايران در گرو وابستگي به غرب است) الزاما حاكميت دولتي سرڪوبگر را موجب مي‌شود. دولتي كه در راستاي حفاظت از منافع تمام اقشار بورژوازي وابسته ايران (كه با كمی دقت مي‌توان حضور همهي آنان به منظور استفاده از رانت نفتي را كه لازمه‌ي بقايشان است را در قدرت مشاهده كرد) با تكيه بر درآمد نفت، بر فراز اقشار مختلف طبقه‌ي حاكم با استقلال نسبي از بخش‌هاي مختلف بورژوازي به انجام كارويژه‌هاي خود در راستاي منافع كل بورژوازي حركت مي‌كند. بنابراین تا زماني كه نظام سرمايه‌داري و حاكميت سرمايه در ايران از بين نرود، نمي‌توان شاهد حكومتي دموكرات (چه از نوع غرب و چه غير از آن) بود و اميدي به آن داشت. دموكراتيزه شدن حكومت و جامعه‌ي ايران تنها در گرو نفي كامل حاكميت سرمايه و گسست كامل از شيوه‌ي توليد سرمايه‌داري و سازمان‌دهي سوسياليستي جامعه خواهد بود.

سوسياليسم با قطع ارتباط با سرمايه‌داري داخلي و جهاني و در پيش گرفتن راه توسعه‌اي مبتني بر لغو كارمزدی تمام آن چيزي را كه حاكميت سرمايه‌داري در ايران را ناگزير از سرڪوبگر بودن مي‌سازد (احتياج به نيروي كار ارزان جهت توانايي رقابت در بازار جهاني) را از بين مي‌برد و با رفع اين ضرورت مي‌تواند روبنايي سياسي با خصولتي انقلابي و دموكراتيک (دموكراسي‌اي كه تنها با بسپج طبقه‌ي كارگر در راستاي منافع خود كه در نهايت به اضمحلال طبقات اجتماعي مي‌انجامد، امكان‌پذير است) تشكيل دهد.